

بقدر آنکه خواستد و چکا و کت را نیز گفته اند که ابو الکیلیج باشد و بعضی گویند که برنده است که آنرا سرخاب میگویند و نام  
 لغمه است از موسیقی و بضم اول یعنی کنجشک باشد چکه بفتح اول و ثانی مشد و بعضی قطره باشد و با ثانی  
 مشد و کوچک و خورد را گویند چکیده بفتح اول بروزن رسیده معروف است و کوز را نیز گویند که بعبری عمود  
 خوانند و بضم اول یعنی یکیده باشد که از یکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد چکیده خون کنا به از شراب  
 لعلی انکوری باشد چکین بجز اول بروزن کین یعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرش دوزی و بخیه  
 دوزی باشد و نام ولایتی هم است

بیان شمار و هم در حیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

چکال بفتح اول بروزن شغال بر چیز کران و سکین و کیف دور هم نشسته باشد چکامه بروزن شام  
 قصیده شعر را گویند چکاتی باشد بد ثانی بروزن صفائی نوعی از خربزه شیرین باشد چکات بضم اول  
 و ثانی بروزن و معنی چنگ باشد که کنجشک است چکل بجز اول و ثانی و سکون لام شکر است از ترکستان  
 که مردم آنجا نمایت خوش روی میباشند و در تیر اندازی عدیل و نظیر ندارند و کل و لای و لجن را نیز گویند چکندر بضم اول  
 و ثانی بروزن و معنی چنبر باشد چکوک بضم اول بروزن و معنی چوک است که کنجشک باشد و بفتح اول چکوک  
 را گویند که بعبری قهره خوانند

بیان هفدهم در حیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت

چل بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رود خانه و جوی به بندند و امر  
 بر رفتن هم بست یعنی برو و بندی نیز همین معنی دارد و بضم اول الت تاسل را گویند و بجز اول اسی است که دست را  
 و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و کول را نیز گفته اند و مخفف چل هم است که بعبری از بچین خوانند  
 چلاکس بفتح اول بروزن پلاس کسی را گویند که پیش از آمدن سخن سفره از بر دایکت یا بر طبق لقمه چند طعام بخورد  
 و او را بعبری لواس خوانند بشدید و او چلاک بفتح اول بروزن هلاکت جانوری است که آنرا سر کین گویند و نامت  
 گویند و بعبری چل خوانند چلالی بجز اول بروزن نهالی سبزی باشد که زنان پیشه کلو که کرده در میان رسیده  
 در آن منند و بفتح اول هم گفته اند چلانک بضم اول بروزن فلانک بار چلانک است که آنرا کوزه کرده و نامت

خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است **چلان** کوه بفتح اول نام کوهی است در طاب  
**چلب** بروزن حلب سخ را گویند و آن دو پارچه برنج گشت پهن باشد که در بازیگاهها و نقاره خانها برهم زنده و بنواشته  
 و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است **چلپاسه** بابای فارسی بروزن تلواسه نوعی از صفت است که سوسمار باشد  
 و آنرا از غده نیز گویند و آن که چلترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حر با عبارات از دست و او عقرب را درست فرد  
 میرد و گوشت او سم قاتل است اگر در شراب افند میرد آن شراب هلاک کننده باشد **چلیک** بفتح چ  
 فارسی بروزن لغزک ثانی که جنبه آنرا نکت ساخته در میان دو عن بریان کرده باشند  
**چلبله** بضم اول و بابی اجد بروزن سبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز  
 گفته اند که بطریق انعام یا صلح شعر و جمله و بجسی و بند **چلچله** بکسر اول و حسیم  
 فارسی بروزن سلسله لاک پشت و سنگت پشت را گویند و بمعنی غلیو اج هم آمده است  
**چلخوزه** بکسر اول و ضم غین نقطه و در بروزن امروزه بار درخت صنوبر باشد یا صندل که در آن که بر یکست نیز  
 غوزه است **چلک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی میکنند  
 یکی بقدر سه و جب و دیگری بمقدار یک بقصد و هر دو سپهر چوب کوچکت تیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی گفته و یکت  
 گویند و با بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی طاب ابریشمی باشد و کلاذ را نیز گویند  
 خواه کلاذ ریسمان و خواه کلاذ ابریشم باشد **چلمه** بفتح اول و ضم مزله بمعنی صفت درایگان باشد  
**چل مناره** عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت همیشه را نیز گویند و آن کجده و چهل ستون بوده و بر  
 بالای آنها قصری ساخته بوده اند یکصد و شصت کز **چلچو** با هم فارسی بروزن سمن بوسی را گویند که لباس و روخت  
 خور از زود چرکن و طوشت گرداند **چلوج** بضم اول و سکون جیم فارسی بروزن خروج افزاری باشد که آسیابان آسیارا  
 بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است **چلوچوب** بفتح اول و ثانی لواء کشیده و ضم جیم فارسی و سکون  
 و او و بابی اجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح اول و ثانی و سکون و او و کاف ریسمانی است  
 که بر کرون اسپان بندند **چلوکت** بفتح اول و نون بروزن عروسکت نام شخصی بوده و درخت و بوته  
 خربزه را نیز گویند **چله** بفتح اول و فتح ثانی است و ریسمانی باشد که از پندای کار جولا بجان زیاده و آنرا نه باشد و با

چپیده در جای گذارند دزد کجا نازیز کونند و چهل روزی که درویشان در گوشه نشینند در دزد و عبادت کنند **حلیا**  
 بابای فارسی برون سبک صلیب نصاری باشد و آن واری است که با عقدا و الشبان علی علیه السلام را بر آن کشید  
 صلب کرده اند و آن باین شکل است + و آنرا ترسایان از طلا و نقره ساخته و بخت تبین و تبرک بر کون آورند  
 و بعضی کونید سه گوشه باشد که بر ابرو و بنود از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زنا کشند و بر خط منجی را نیز  
 گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب حلیا است

### بیان پیر و بیم در جیم فارسی با میم مثل برسی و ولعت

چم بفتح اول سکون ثانی یعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بر خسر امیدون هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز  
 کونید که خم و چپی و نمایی داشته باشد و امر بر چمیدن هم هست یعنی کرد بر آرد و دره بزن و ساخته و آرد است نیز کونید و معنی  
 اند و خند و فرایم آورد و نیز است و معنی را نیز کونید که روح لفظ است چه لفظ را بمنزله جسم و معنی را روح آن گرفته اند چنانکه هر کجا  
 کونید این سخن چم نذار و مراد آن باشد که معنی نذار و معنی جسم و کلاه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم کونید و مردم دارا  
 و مردم مروشا همان چشم را هم میگویند که عبرتی عین خوانند و معنی نیند باشد که عبرتی صد کونید و خم و خمیده و راههای پر  
 پیچ و خم باشد و طبع پهنی را نیز کونید که آنرا ازنی بود یا باغ و غله را بدان افشاند و پاک سازند و نام محل ایت در شهر نرد و آب  
 کردن بزرگ چولی را نیز گفته اند و کوهک آنرا چه خوانند و جامه تاسستانی را هم میگویند و بضم اول یعنی لاف زدن و تقاضا  
 کردن باشد و حیوان را نیز کونید که مطلق جاندار است و نقل انگوری باشد که شیر آنرا گرفته باشند و سرمای سخت را نیز گفته اند و  
 دانه باشد سیاه و شفاف که در درو غای چشم بجا برند و بجز اول جل و زنج را کونید و آن چیزی باشد بنر مانند ابریشم که در  
 آبهای ایستاده بهم میرسد چماچم بفتح اول و جیم فارسی برون و ماد م پیشا نیز کونید و عبرتی ناصیه خوانند  
 و بضم اول درایج هم آمده است چمان بضم اول برون برای کز این شش بره را کونید و در این زمان چوبد  
 سر کرده دارد کونید چمان بفتح اول برون روان راه رفتن بناز و خسر امیدون نیز باسی را کونید یعنی در وقت راه  
 رفتن بجز طرف میل کند و پیاله شراب را نیز کونید چماچی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون لوزن و جیم بخت  
 رسیده کوزه سرنک شکم فراخ پر شراب را کونید چماند برون رساند یعنی در سیر خسر ابرم آورد چمانه  
 بفتح اول برون زمانه پیاله شراب را کونید و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خوردند و بضم اول برون

فلا نه معنی مطلق حیوان باشد که جان دار است چمانی بروزن روحانی خزان دساقی را نیز گویند چمن  
 بانامی قرشت بروزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و بان معنی بجای تالی قرشت شین لفظ دار هم آمده است  
 چمنک بروزن اندک معنی چنک است که کفش و پای افزار باشد و بان معنی بجای حرف ثالث شین قرشت  
 و لون هم آمده است چمنخ باجم فارسی بروزن چمنخ منخی و خمیده را گویند چمنخه بارامی لفظ  
 و عین لفظه دار بروزن خر مهربه نوعی از تازیانه و قچی باشد و در شته را نیز گویند که تازیانه را از آن با منته  
 چمن بضم پرو و جیم فارسی و سکون پرو و جیم معنی رفتار و خردم آمده است و سم اسپ و استر و خرو و کلا و  
 و امثال آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم است که نه از پای چمنی چرم از کهنه و لته سازند و کیوه چنان است یعنی  
 اول بفتح پرو و جیم هم آمده است چمنه بضم پرو و جیم فارسی بروزن همه صدا و آواز پارا گویند بوقت  
 راه رفتن چمناس بارامی قرشت بروزن الماس معنی آب است که جمع آن آیات باشد  
 چشم بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت معنی چشم است که بصری عین گویند و حوام در رفتاری باشد  
 ارزوی ناز و روانه سیاهی است که در دار و کالی چشم بکار برند چمنک بروزن افلاک  
 پا افزار و کفش را گویند و بان معنی بجای شین قرشت لون هم آمده است چمنک بروزن چمن  
 منصف چمنک است که کفش و پا افزار باشد چمنه بروزن چمنه معنی چشمه باشد و آن جائیت که آب  
 از آنجا بچو شد و روان شود چمنک بروزن سنگ قوت و قدرت و پیشی و افزونی و پیش دستی و  
 فریبی و شان و شوکت را گویند چمن بروزن سخن معنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم  
 را نیز گویند و صحن باغ و خیابان و بلندیهایی اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و آب  
 خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند چمن کبر اول و سکون ثانی و لون بالف کشته و استر را گویند  
 و بصری بعل خوانند چمنک بفتح اول بروزن نناکت پای افزار و کفش را گویند چمن کبر  
 باغبان باشد که پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبان است چمن  
 بروزن سفند اسپ کند رفتار و کابل را گویند و مردم کابل و تنبل و هیچ کاره را نیز گفته اند چمنک  
 بروزن اندک معنی چنک است که کفش و پای افزار باشد چمنوش بروزن خوش اسپ و استر کلا

و به فعل را گویند معرب آن شمس است و مخفف چاشمش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد و همچنین  
 بفتح اول بروزن کی معنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه چم یعنی معنی است و چمان یعنی معنویان چمیده  
 بروزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی چمیده و حسرا میباید چمیدن بروزن رسید یعنی خزانان بر راه رفتن  
 باشد و معنی سیل کردن و برکشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است چمیده بروزن رسید است  
 ناز و غمزه و خرام و کجبر بر او رفته باشد و خم شده اما نیز گویند چمان بروزن کین مخفف چمان است که  
 شاش و بول باشد و خایط را نیز گویند

### بیان نوزدهم در حیم فارسی با نون مشتمل بر پنج لغت است

چناب بروزن طناب کچو خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بدان گذرانند و نام رود  
 خانه است مشهور در ولایت پنجاب چنا جن بفتح اول و حیم فارسی بروزن فلانین ناواز و صد است  
 تیر باشد که پای در پی بیندازند چهار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و معنی حلقه هم آمده است و آنچه  
 زمان بردست و پای از حنای بخارند چناع بفتح اول بروزن اباغ نوعی از ماهی باشد چنال  
 بروزن کمال یعنی چهار است و آن درختی باشد عظیم و موسر در چنان بفتح اول بروزن مکان  
 نام موضعی است و معنی کوشیدن هم هست و بضم اول مختلف چون آن در چنان چنامهن بفتح اول  
 و ثانی بالغ کشیده و بنون زده و پای مغسوح و نون دیگر ساکن این کلمه تخمین است یعنی آفرین و بارک الله  
 که همه نیکها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکویی و باین معنی بگرفت نون ثانی  
 هم آمده است که چناب باشد چنابا بای فارسی بروزن تنانام کی است زده شبیه بز بنوع سفید  
 و در هند و سمان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آنرا ای چنابا هم خوانند چنابر  
 بروزن قنبر محیط دایره را گویند مضافا بهم از چنبر و فت و چنبر کردن و افلاک و غیره و دور کردن و چنبر  
 زدن را نیز گویند و معنی حلقه هم آمده است و قید و کفر قنار بود نیز گویند چنبر طنا کنا یا از آسمان است  
 چنک بضم اول بروزن اردک نیز کردن و چنکن را گویند و معنی سنگ است این را با هم آمده است

و بیونانی مقناطیس خوانند **چنبیل** بر وزن طبل کدا و کدایی گفته را گویند **چنبیلی** بر وزن طبلی عامیانه  
 و کدایی را گویند **چنبور** بضم اول بر وزن پرزور یا لنگت را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه بام  
 است و افسار شتر بندند و بفرنی مقود خوانند و لغت اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بر وزن و شب  
 هر چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که کازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتر بانان  
 و امثال ایشان بدست گیرند و چوب نوشته انگور که بر تاک چنبیده است و گنایه از مردم نامهور و درشت  
 باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بر وزن چنبیدن بمعنی حبستن و خیز کردن و کز کردن  
 باشد **چخولی** باجم فارسی بر وزن مقبولی بمعنی باد چخ است و آن ریشمانی باشد که در ایام عید و  
 نوروز از شاخ رحمت و جامای بلند آویزند و زمان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند و گویند پندی است  
**چخ** کبیر اول و سکون ثانی و خای نقطه و اگر کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و اثر کاشش بسبب آن  
 ریخته باشد و باین معنی بجای حرف ثانی سخانی هم آمده است **چند** بر وزن قد مقدار غیر معین باشد  
 همچو آنکه آنم مقدار نیست که از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه تیز آمده است و گاهی بجای لفظ  
 تاکی و تاکی هم استعمال میکنند **چندان** بر وزن هر کال شخصی است که نجاستها و پلیدها را پاک کند  
 و او را بفرنی گنایه و در بند ظلال خور گویند **چندان** بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام سحر است  
 بزرگت از شترهای چین و مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ القدر و تا آن زمان و چنان هم  
 استعمال میکنند **چند اول** بضم واو گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است  
**چندر** بضم اول بر وزن کندر مخفف چند باشد که جوچی است معروف **چند فند** بفتح فاء بر وزن  
**چشم بند ترس** و نیم و نیش را گویند **چندل** بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف است  
 باشد و صندل معرب آن است **چندن** بر وزن کسندن بمعنی چندل باشد که چوب صندل است  
 و بعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت رازره میگویند کبیر  
 زای نقطه و از و رای پی نقطه **چنده** بر وزن حسنه بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد **چند**  
 بفتح اول بر وزن لسنده بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنوت** باعین نقطه و از

و فوقانی بروزن مربوط چشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالمش و امثال آن کنند **جنگ** بنجم  
 اول و شش ثانی و سکون کاف تازی مستبار مرغازا گویند **جنگ** بفتح اول و سکون ثانی  
 و کاف فارسی منحنی و خمیده و را گویند و مطلق قلاب باشد عموماً و قلابی که بدان فیل را نشد خصوصاً و آنرا کجک  
 نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جالوزان دیگر باشد و نام ساز نیست مشهور و نیکار خانه  
 مانی و ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم مثل را نیز گویند  
 و آن شخصی بود که دست و پای او از کار بازمانده باشد و بنجم اول یعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ  
 و اندر آلودن و کشتی و چهار بزرگ را نیز گویند و بکسر اول یعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و  
 امثال آن باشد **چنگار** بروزن زنگار **جنگ** را گویند و بجزی سلطان خوانند  
**چنگال** بروزن پر کال پنجه مردم و جالوزان دیگر باشد و نان گرمی را گویند که بازو عنق و شیرینی در یکدیگر  
 مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و معنی بدست و نشان تیر هم آمده است و با این معنی بجای حرف  
 اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخص باریک میان را نیز گویند **چنگا** لحن است با خای نقطه دار مفتوح  
 و او معدول و سین بی نقطه و تازی قرشت ساکن یعنی دویم **چنگال** است که نان گرم دروغش و شیرینی در  
 مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند **چنگال** خوش **چنگال** باشین قرشت  
 یعنی چنگا لحن است باشد که چنگال و هر چیز که در هم مالند **چنگدو** بادل بجد بروزن **جنگ** جو نام  
 شهر است در ملک چین **چنگش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارک  
 بوده توراتی که بیاری افراسیاب آمده بود درستم او را بختل رسانید **چنگک** بروزن اندک  
 قلاب را گویند عموماً و قلابی که فیل را بدان رسانند خصوصاً **چنگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی  
 و لام پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرند و غیره **چنگلاهی** بروزن سنگاهی پرند است  
 که آنرا غلیو اج گویند و بجای غای روزیای حلی و نون هر دو بنظر آمده است **چنگکوت** با واو  
 مجبول و کاف بروزن نمکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج و ناراست باشد و شخصی که در  
 جنگ هم نشستن و بر فاستن دست بر پشت کسی نهید و اما ده و بگری بر خیزد **چنگ** بفتح اول بروزن



از کله نام ساز نیست که بچک استهوار دارد و پنجه مردم و جانوران پرند با شد همچو بازو شاهین و بگری و مطلق <sup>یا</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>علا</sup>  
 نیز گفته اند و بکر اول و ثالث بروزن بسمله سوی مرغوله و مجد را گویند و آن موی باشد که بر تارش نیشتم و بچود  
 پیچیده بود، همچو موی زنگیان و جمد بعضی سبط است و سبط موی را گویند که تاری می آن مطلقا چو و خم نشسته  
 باشد چک مریم کیا بی باشد مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند همین که آن  
 کلاه از هم و اشده آن زنی نیز وضع حمل میشود چکوان با او بروزن سنگدان نام شهرت از ولایت  
 هندوستان و بروزن پهلوان هم گفته اند چنکوک بروزن سفوک شخصی را گویند که از بیماری برخاسته  
 باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته بر راه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند چنکه بفتح اول و ثالث و سکون  
 ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را برود کشیدی و از راه بکارت کردی بعد از آن رحمت دادی  
 تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیار است  
 و بخلوت ملک درآمد ملک خواست که دست باور سازد بر حبت و آتش شهوت ملک را باب خنجر فرو نشانید  
 مردمان آنروز را عمید کردند و عیب چکه مشهور شد چنو بضم اول و ثانی و سکون و او محفف چون  
 او باشد چنو پل بضم اول و بای فارسی و سکون و ال پل صراط را گویند چنه بفتح اول و ثانی محفف  
 چانه است که ناک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکر اول محفف چنه و دانه مرغان است

چنیده بکر اول و ثانی بروزن سفیده معنی چنیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بختید یا انتخاب کنند یا با  
 هم گذارند یا بساط بکتر استند  
**بیان بیستم در حیم فارسی با او شمل بر جمل و دو لعنت و کثایت**

چو بضم اول و سکون ثانی جمل مراد است چون است که معنی مانند و هنگام و شرط و طلب حجت باشد و با ثانی  
 معروف محفف چوب است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ثانی باشد که آنرا  
 بزوغن بریان کنند و آنرا چواکست نیز گویند چو چوار و چو چوارک با او محدود در پنجم بروزن  
 هوشیار گوی باشد که چوب و هر چیزی که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بچود و ضایع سازد و آنرا  
 بعربی ارضه خوانند چوب دانه با دال بجد بروزن رود خانه میوه است که آنرا سجد گویند و بعربی بجر خوانند



چوبک بروزن خوبک نام تخت و چوبی است که منتر یا سهامان شهباد است گیرد و آن چوب را بر آن تخت  
 تا با سهامان از صدای آن بیدار باشند چوبک ایشان بضم اول و بسنو و کلیم شوی تا گویند و بعضی  
 آنی مالک خوانند و بدان رخت شوند و در مشق صابون القاف نامند چوبک زن بفتح زای بود  
 معتد و ریش سفید یا سهامان ترا گویند چوبکش بفتح کای بروزن خوردش افزاری باشد از چوب که پنبه وانه را  
 بدان از پنبه جدا کنند چوبکی بروزن کودکی نو که عس و داروغه و امثال آنرا گویند و معتد و ریش سفید  
 یا سهامان نیز گفته اند چوبکین بروزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه وانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از  
 ساخته باشند و خواه از چوب چوبکین بابای فارسی و لام بروزن و معنی چوبکین است که افزاری پنبه وانه  
 از پنبه جدا کردن باشد چوبینه بکسر ثالث و فتح نون معتد چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی  
 شبیه مرغ خاکی و آنرا کاروانک خوانند و خروس آنرا بفری گویند چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که  
 بدان خمیر نازنا شک سازند و معرب آن سوچ است و معنی خدنگ و نازنا نیز خرمه و چوبستی نیز آمده است  
 و لقب هرام چوبه هم است چوبین بانائی مجول بروزن زوبین روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر  
 بزند و پرند است صحرائی شبیه مرغ خاکی که او را کاروانک خوانند و لقب هرام چوبینه هم است  
 چوبینک بفتح نون و سکون کاف معنی چوبین است که روپاک سرخ و لقب هرام چوبینه و کاروانک  
 که پرند است شبیه مرغ خاکی چوبینه بروزن بوزینه معنی چوبینک است که روپاک سرخ و لقب هرام  
 و کاروانک باشد چوتره بفتح اول و سکون ثانی و ماورای فرشت هر دو مضوح مرغی تا گویند مرتفع ترین  
 قدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانهها سازند چوپه بروزن کوچی چوبی باشد که بدان چمن نازنا شک سازند  
 چوخا بضم اول و خای نقطه در بالف کشیده جامه و ابر را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که لباس  
 پوشند چوچیدن بانائی مجول و خای نقطه در بروزن کوشیدن معنی لغزیدن و بسر آمدن و اتحادن با  
 خواه انسان و خواه حیوان دیگر و معنی کوشیدن و ستره کردن هم آمده است چور بانائی مجول پرور  
 مور پرند است که آنرا تزد و مسیکویند و با معنی بازای نقطه در هم آمده است چور پور بانائی مجول  
 و بای فارسی بروزن دور دور معنی چور باشد که تزد و است و او را خروس صحرائی گویند چوز بضم اول

دسکون ثانی روزی هوز پرند شکاری را گویند که یکسال تمام برونگدشته و توکت کرده باشد یعنی هوز پرهای او برشته  
باشد و تندور است که گویند که خروس صحرایی است و فرج زانرا هم گفته اند و بوجه گیاهی است نجایت سفید و شیب است  
بدمنه چورا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه وار بالف کشیده پرند است که او را غلیواج گویند چوز  
بفتح زای فارسی بروزن کوزه بچه ماکیان باشد و باین معنی بارای هوز هم آمده است و در ضمنای مکرر و کت را نیز گویند  
که در وقت پند رشتن در میان چرخ را در آن اندازند چوزه ربا بارای قرشت و بای ابجد بروزن روز  
کشای غلیواج را گویند و بارای هوز نیز آمده است چوزه لوا بالام و او بروزن و معنی چوزه ربا است که غلیواج  
باشد و بکسر لام هم آمده است و بارای نقطه وار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسرین  
پی نقطه بروزن و معنی چوسیدن است اعم از آنکه چیزی یا چیزی بچسبند یا بدست محکم بگیرند چوشدن  
بکسرین نقطه وار مختلف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد چوشکت بروزن موشکت کوزه  
لوله دار را گویند چوشیدن بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد چوک با ثانی مجهول بروزن  
کوک مرغی است که خود را سر نخون انداخته بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک قطره خون از خلق او بچکد  
و آنکس تا سسل را نیز گویند عموماً در نوزادان شتر را خصوصاً و امر نیز نوزادان هم است یعنی بز نوزاد را گویند یا بیغنی تری است  
چوکان با کاف فارسی بروزن چولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر کج را نیز گویند  
عموماً و چوب سر کجی که در هسل و نقاره را بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند سر کج که گوی فولادی از آن  
آویخته باشد و آنرا گویند خوانند و آن نیز مانند حتر از لوزم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت  
و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مرادف اگر ترجمه او باشد و بمعنی شبهه و مانند نیز استعمال میشود  
چوکان سنبیل کنایه از زلف معشوق باشد چوکانی بروزن چولانی ایسی را گویند که مناسب چوکان  
باری باشد چوگت بروزن کوچک چند را گویند و آن پرند است نامبارک و پیوسته  
در خرابها استخوان کند و یوم را هم گفته اند و او نیز پرند است از جنس چند لیکن بسیار بزرگ میباشد  
چول بضم اول بروزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و با بیغنی است  
اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول است تا سسل باشد چونان بروزن چونان بمعنی چنان و همچنان

و همچنین آن باشد چو ناه بر وزن کوتاه معنی پنجمین و پنجمین باشد چون حلقه بر در بودن  
کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چو پنجم بر وزن زوین معنی چنین باشد چو یکان با نمانی  
و کاف فارسی بر وزن بوستان چو کازا گویند

### بیان مبسوط و کیم در جیم فارسی با مثل برسی و چهار لغت و کنایت

چهار بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همیشه که مخفف شاه بود و با سخای ثانی افاده تصغیر کند چون در  
آخر که در آنده سپهر با غی و طاقچه و بجز اول و سخای ثانی لغظی است که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال  
کنند و صفت کثرت هم هست و معنی پر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی تواند خواند چه او را  
گرفت است و عدد پانزده نیز از آن اراده میشود با عنایت جیم و یعنی سترخ چهار بر وزن سواد سر کوه را  
گویند و معنی پیشانی هم آمده است چهار خشکسکن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک  
آب و باد و آتش است چهار از کان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شروانی گویند و در هندوستان  
راولی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران معنی چهار  
ارکان است که خیمه شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آئین معنی خیمه  
چهار گوشه است که شروانی و راولی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذیب را نیز گویند چهار باش  
کنایه از چهار چیز است اول سخت و مندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند و دوم عناصر اربعه که خاک و آب  
و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم هایت اربع که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد  
چهار باش از کان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالشت معنی چهار  
باش است که کنایه از سخت و مندی ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد چهار ماک  
بفتح میم و سکون کاف نام مرضی هست که آنرا عبرتی مقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است  
چهار جمال معنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار در کچه کنایه از گوشه چشم  
دوینی و روشن باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد

چهارش کتایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کتایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه  
سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عواقب شبروانی و در هندوستان راوتی گویند  
چهار عیال کتایه از حیث جان است که عناصر اربعه باشد چهار کامه با کاف فارسی بالفت کشیده  
و فتح میم اسپ را بهوار و تیز رو را گویند چهار کرس کتایه از چهار عنصر است و تحت شداد را نیز گویند  
و بعضی تحت کاوس را گفته اند چهار کلخ کتایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه  
هر چیز که مربع باشد عموماً و مابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب و سرنبد و سفره گوچک را نیز گویند  
چهارم منظر کتایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منقوطه کتایه از فلک کرسی  
باشد که فلک آبروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار نظم کتایه  
از چهار عنصر باشد چهار بیخته کتایه از نا چیز و معدوم باشد چهار بکر اول بروزن هر دو کوی را  
گویند که بجز بی وجه نخواستند و معنی اصل ذات نیز آمده است چهار آزاد بازاری بروزن هر دو آباد  
نام بهای دختر بهن باشد و بهن حکم شریعتی که تابع آن بود او را بکلیح خود در آورد و در اب از دست او شد  
چهار آزاد بمعنی چهار آزاد است که دختر بهن مادر و ارباب باشد و نام دختر سفند یار هم هست چهار  
بکر اول صورت دروی آدمی باشد و بضم اول پس ساده امر و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند باین معنی هندی است  
چهره پرواز مصور و صورتگر را گویند چهره شدن کتایه از برخواستن بنازغت باشد چهار چمید  
بروزن سفید ماضی چکیدن باشد یعنی چکیدن بروزن و معنی چکیدن باشد

بیان معنی و دویم در حیم فارسی بابای سخی مشتمل بر پرده لغت و کنایت

چی بکر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بجز بی شیئی خوانند و چون در حیم کلمه ترکی افزایند معنی صانع  
و فاعل آن چیز شود همچو بشاقتی معنی کوشش که در بالا سخی یعنی دروغ گوئی چپال بابای فارسی بروزن قیخال  
مام پادشاه لاچور بوده است چپیت بکر اول و حیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فو عالی لغت زند  
و پازند کوه را گویند و بجز بی جیل نخواستند چرخ بروزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته است

و حرکت آید و بدن سبب اثر کاهنش ریخته شود چیر بر وزن میر معنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی  
 کردیدن بردشمنی باشد و شجاع و دلاوری نیز گویند و معنی حخته و هبده و نصیب هم هست و نام قره باشد  
 از قرای بوانات چیره بر وزن خیره معنی مستولی شدن و تسلط یافتن باشد و شجاع و دلاوری نیز  
 گویند و بهندی دستاری که بر سر چید چیز لیر بازاری هوز بر وزن پیش خیز این کلمه از توابع است  
 و معنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی لضا عت مزجات خوانند چیزی و بر وزن نیکو خارشست کلا ترا گویند  
 که غارتی خود را مانند تیر اندازد چیزی بود با پای ایجد و ذال شخ بر وزن کبیه دوز معنی سبب  
 و باعث باشد چه چیزی بود که سبب را گویند که سبب آفرین باشد چستان بر وزن سیستان معنی  
 پرسیدن باشد و آنرا تعزیم گویند و بعربی اغلو طه خوانند و معنی ما بهیت نیز آمده است جمع بر وزن  
 میخ پرده مانند باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکی است  
 چیلان باثانی مجهول بر وزن کیلان عتاب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسجده و آلات و اوانی  
 که از آهن سازند همچو زرغین در درنجیر و حلقای کوچک و یراق زین و لجام در کاب و امثال آن  
 چیلان باثانی مجهول بر وزن دیوانه معنی چیلان باشد که عتاب است و آنرا سجد کرکان هم گویند  
 چین بر وزن سین شهرت معروف و مشهور و معنی شکنج هم آمده است چین برابر و اول  
 کنایه از پیر شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد چنود بر وزن میرود پل صراط را گویند  
 بلغت زنده و پازند و باین معنی باغای نقطه دار و رای بی نقطه هم آمده است که خنور باشد چین  
 بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از کل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال ایجد بر وزن بی زبا  
 و صد مرغان را گویند

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف های بی نقطه

با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان و مخجوی بر یکصد و هفتاد

لغت و کنایت

بیان اول در حای بی نقطه بالف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

حاج با اول بالف کشیده بچیم زوده نام خاری است که شتر آنرا بر غبت تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل شود و شکوفه  
 و شکوفه آن علاج بواسیر کسند حاجب بار کنایه از حبر شیل علیه السلام است حاجتومسند  
 بفتح ثالث یعنی محتاج و حاجتمند است حاشا با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوا یی هست و آن نوعی از پودنه  
 کوهی است و در عربی لفظی است که آنرا در مقام انگار استعمال کنند حالوما بالام بواور سیده و میم بالف  
 کشید رستی باشد سرخ بسیار بی میل و آنرا سرخ مرد میگویند حالی بروزن قالی یعنی همین زمان و  
 این دم باشد حامل وحی کنایه از حبر شیل علیه السلام است

بیان دویم در حای پی نقطه بابای ابجد شتمل بر پازوه لعنت

حبا قاف با قاف بروزن سیرا با بلف سربانی داری است که آنرا حذ قونی گویند و بفارسی اند قوقو گویند  
 منافع بسیار دارد حبا ییل بروزن قبایل شیطان زمانرا گویند چنانکه ابلیس شیطان مردانرا حسب جنس  
 بکسر سین پی نقطه و جیم حب قافل را گویند که دانه همیل باشد جنق بروزن شفق پودنه را گویند و آن کرم و خشک  
 است در سیم مرض داد الفیل را نافع است جنق ترنجبانی بضم تا و رای قرشت و سکون نون  
 و جیم بالف کشیده و نون دیگر تجمانی رسیده دوا یی است که آنرا باور نجویه گویند و آن بالنگو است و بعرب  
 بقدر ترجمه خوانند جنق خراسانی تره خراسانی است و آن رستی باشد برش مزه و آنرا ساق رشک  
 خوانند و بعرب بقدر خامنه گویند جنق قرقلی بفتح قاف و رای قرشت و ضم فاد لام تجمانی رسیده  
 فرخمشک است که بالنگوی خورد و باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده خوانند جنق کرمانی و جنق صغری  
 شاه اسفرم است که در بجان باشد و آنرا ضمیران هم گویند جنق سبلی بفتح نون و سکون بای ابجد و طای  
 تجمانی کشیده بلف اهل شام نوعی از پودنه باغی باشد که آنرا حاحم نیز گویند جنق بفتح اول و سکون  
 نون و نون رستی باشد که آنرا خرز پره گویند و بعرب سیم محار خوانند برکت آن به برکت بید مانند است اگر حیوانا  
 برکت آنرا بخورد نمیرند و بکبر اول هم گفته اند همین بروزن همین معنی جن است که خرز پره باشد

بیان سیم در حای پی نقطه با جیم شتمل بر نه لعنت و کنایه است

حجاز بجز اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی  
 حجت استوار کتاب از کتاب آسمانی است عموماً و قرآنرا گویند خصوصاً حجر بروزن قمر باصطلاح  
 از باب کیمیا جوهر سیست و هر کس از او بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تنقحاً مانده است و بجز  
 سنگ را گویند حجر ارمینی دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی  
 دیگر سرخی باشد چون دست بروی مالی کوی که چرب است طبیعت آن گرم و خشک است در دویم گویند  
 مسهل سود است حجر سیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس یونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی  
 خوانند حجر الکترک بفتح کاف و ذی نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یا بند  
 گویند اگر نگین اکثری از آن باشد هر که در دست کند حجر بروی کارگر نشود و مهره که از آن بر روی سر کشند مری  
 دراز گردد و هر که در نده آنرا ببلیند دست دارد حجر انا غاطس بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشته  
 و طای حلی مگسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا باب بسپارند مانند خون از آن بیرون آید  
 و چون با شیر زمان در چشم چکانند درم چشم و بیماری آب آمدنرا نافع باشد حجر الحیاطوس  
 بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار تجانی رسیده و طای حلی بواو کشیده و بسین بی نقطه  
 زده یونانی سنگی است سیاه و پوی قیروید و آنرا از جانب شام آورند از جایی که آنرا درین زمان وادی  
 جنم خوانند بخوران مصروع را فایده دهد و کزندگان بجز بزیند و حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند  
 و آن پرند است معروف که گوشت آنرا خوردند

بیان چهارم در غای بی نقطه بارای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت  
 حراسنا بروزن تماشای بلغت روی گیاهی است که آنرا بغارسی جزول میگویند لیکن جزول صحراست  
 زبستانی و نبات آن بر روی زمین کسزده میشود و بعرنی سطلح خوانند حرب بجز اول و فتح ثانی و  
 سکون بای ایجد شکوه همونرا گویند و آنرا بعرنی طلح خوانند سرد و خشک است در اول و دویم و بفتح اول  
 و سکون ثانی در ع پی معنی خبک و جدال باشد حربا بجز اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده  
 بلغت سرپائی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بغارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است



اگر کسی بخورد فی الحال ببرد خون او بر موضع موی زیادتی که در چشم کنده باشند ضما د کنند و بیکر بر نیاید  
 باجم دوا و بروزن خرقدان بلغت یونانی نوعی از بلع است که بال و پرتدار و آنرا گرفته به پزند و با نکت بخورند  
 حردون یکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بود و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است  
 که آنرا یونانی سماندرا گویند و از سموم قبال است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه چخند و بصاحب تب  
 ربع بند شفا یابد **حرف شش** با شین نقطه و از بروزن اشرف لنگر را گویند **حرف شش** رستنی باشد که با ما  
 خورد گویند عوی است **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فابلت رومی سندان باشد که تخم  
 تره بترک است و بجز بی حب آتش را گویند اگر قندی از آن دو د کنند کزند کان بگریزند و بعضی گفته اند عوی است  
**حرف آخر** اجد اشاره بعین نقطه دار است و مراد از آن هزار باشد که بلبل است **حرف هملوا**  
 سخن باشد که بکسی در وقت زبان بازیها بطریق کنایه گویند **حرف قان** با قاف بروزن هملوان  
 چیز است که آنرا بجز بی سم القار و نفارسی مرکب موش میگویند گویند رومی است **حرف کیر**  
 کیر کاف فارسی مردم معتبرن و اعراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم است  
**حرف مسروق** کنایه از حرفی است که مکتوب شود و تلفظ نشود همچو او بود و چو او بود و خواهر و خوا  
 و غیر آن **حرف مل** با سیم بروزن جدول نام دوا بی است و آن سرخ و سفید هر دو می باشد سفید آنرا  
**حرف عوی** و صندل و این خوانند و سرخ آنرا **حرف عامی** و هزار سفید گویند و **حرف عامی** نوعی از سداب  
 کوهی است گویند عوی است **حرف کلو کیر** کنایه از دنیا و روزگار است و غور و بجز را نیز گویند

### بیان چشم در نای بی نقطه با زای نقطه وار مشتمل بر چهار لغت

**حرف** بضم اول و ثانی مالف کشیده رستنی باشد دوا بی و آن دو نوع است صحرا بی و باغی صحرا بی سداب  
 بری و تخم آنرا بشیرازی میرک کازرونی خوانند بلغی مزاج را نافع است و باغی را بشیرازی آه و دو ستک خوانند  
 بکش به بیک کرفس و بیک زردک ماند و طبع آن تلخ میباشد که کام را نافع است و بواسیر را تسخیر دارد  
 به از آن نباشد **حرف اول** بروزن که از کوفتی و علقی باشد که آنرا بجز بی تو با گویند و آن علقی است

که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید پهن گردد و غارش کند **حزین** بضم بای ایچد بروزن **تفضل**  
 یونانی میخی است که از اطراف شام و بیت المقدس آورند آن سفید تیره رنگ می باشد یکدوم از آن  
 بخت کزندی عقرب و مار با ما و العسل بخورد نافع است **دبغ بای ایچد** هم گفته اند **حزیران** **بفتح اول**  
 بروزن وزیران نام ماه نهم است از سال زمین و نام روز اول تابستان نهم است

**بیان ششم در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت**

**حصک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خشک است و آن جاری باشد **پسلو**  
**حسن عارثی** خوبی و حسنی را گویند که از خال و سبزه و آرایش بهم رسد **حسور** بروزن عدو اش را  
**کونید حبیبک** بابای ایچد بروزن کیت روده بره فریه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یکت  
 و جب پنج پنج را در یکدیگر پیچیده درش است که ماسته باشد ازند و خوابین تخمکی و تبری بخانهای بکند  
 فرستند **حینی** جمعی باشند از سادات شوب با نام حسین علیه السلام و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغا  
 و کای از هر م هم دوزند و نام مقامی است از موسیقی

**بیان هفتم در حای بی نقطه با صاوی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت**

**حصار** کجمر اول و ثانی بالف کشیده و برای فرشت زده نام شعبه است از جمله نسبت و چهار شعبه موسیقی  
 و آن بلندی حجاز است و پستی آن سته گاه باشد نام شخری است **حسن** مخیر و معنی قلعه و بار و عوی است  
**حصار فولادی** کنایه از انکت و انه خیا طاق است که از فولاد یا بیج سازند و استندار بهم گویند و کنایه از آسمان  
 اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است **پهر چهاری** که بسیار سخت و محکم باشد **حصار پیروزه**  
 کنایه از آسمان است **حصار معلق** یعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است **حصار هزار میخی**  
 کنایه از آسمان است **عموما** و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد **حصاری**  
 بروزن شکاری مردمی را گویند که منوب بشهر حصار اند **سیرازی** و صفائی و کاشی و آبی را نیز گویند  
 که از آن شهر آوردند و نوازی است از موسیقی که شعبه حجاز باشد و معنی مستحسن شده عربی است

حسن فیروزه کجبر اول یعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست  
 حصن معلق یعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی یعنی حصار هزار میخی است  
 که کنایه از آسمان باشد عموماً و فلک هشتم را گویند خصوصاً

بیان هشتم در حای بی لفظه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

حکوی مرغ شب آویز را گویند و آن مرغی است که شبها خود را بر درخت از یکپای سرگون آویزود و فریاد کند  
 چندانکه قطره خونی از خلق او بچکد و کنایه از مردم راست گوی و نفس الامری هم هست حقه باز معروف است  
 که کنایه از مردم طراز و مکار و عیار باشد حقه بی مقرر کنایه از مرده دل بودن و حاصل دل نبودن و نا اهل  
 و خلل بهم رساننده باشد حقه سبز کنایه از آسمان است حقه کاوس نام نوازی است از سینه  
 و نام سخن ششم است از سی لحن باربد و آنرا حقه کاوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد حقه همینا کنایه از  
 آسمان است

بیان نهم در حای بی لفظه با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت

حلاصل با حای بی لفظه بروزن جلاصل نوعی از پیاز صحرايي است حلال بروزن کمال معروف است  
 که در مقابل حرام باشد و یعنی مضطکی هم آمده است و آن صفتی باشد که عکس روی خوانند حلام بروزن کلام  
 بره و بچه گو سفند را گویند و گویند عربی است صلیلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ایچ و لام بالف  
 کشیده و بیای و بیکر زده یعنی لبلااب و حقه است و آن گیاهی است که بر درختها پیچد صلییب بروزن  
 ترتیب سورنجان بندی است سرد و خشک است در دویم و سیم ححلل با حای حطکی بروزن غلغل  
 یعنی حلاصل است که نوعی از پیاز صحرايي است حلزون بانای هوز بروزن مجنون نوعی از صدف باشد  
 که آرزای بوزند و در و انای چشم بکار برند گویند عربی است حلقه بروزن قهوه چی حلوايي است که آنرا  
 زلیبیا گویند و عبرتی زلابیه خوانند حلقه آنگون کنایه از آسمان است حلقه بروزن کنایه  
 از طلب فتحاب کردن باشد حلقه برندان زون یعنی حلقه بروزن است که کنایه از طلب  
 فتحاب کردن باشد حلقه بکوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان برداری باشد حلقه داهم

خواهی باشد که از موی دم اسپ سازند و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بر آن نهد شود و رو پاکی را نیز گویند که آنرا  
مانند دام بافته باشند حلقه در کوشش یعنی حلقه بکوشش است که گنایه از غلام و مطیع و بنده و فرزند  
بردار باشد حلقه زون گنایه از طلب کردن خجواب باشد و طرف کردن را نیز گویند حلقه سپهین  
گنایه از ماه شب چهاردهم است و برخی را نیز گویند که در هوای سرد و در موضعی مدور به بند حلیفه  
بضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و فای معترض بجزئی تخم دوایی است که آنرا بفارسی آید و دستک  
خوانند حلیفه و فتح اول و ثانی به تخمائی رسیده و میم بود و کشیده بشیرازی بیخ رستی باشد که آنرا حماض البقر  
و حماض البرقی گویند و بفارسی تر شینکست خوانند

بیان ویم در حای فی نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت

حما هم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسر حای فی نقطه سکون سیم نوعی از پودنه بستانی است که در  
شام صین بخی گویند و بعضی بستان افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حلی زده بلغت  
اهل مغرب نوعی از انجیر است و بجزئی طین گویند ححم بضم هر دو حا و سکون هر دو سیم بلغت اهل شام  
که وز با نرا گویند و آن دوایی که بجزئی لسان الجمل خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علنی است که شتر آنرا بر غبت  
تمام خورد محمد ابن بادل ایچد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجا است  
حمدون بر وزن موزون یعنی حمدان است که آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میوزا  
گویند و آن جالوزی است شیه با انسان و بجزئی فرد خوانند حمر بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه  
دار ترندی را گویند و آنرا بفارسی خرما می گویند خوانند

بیان یازدهم در حای فی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت

حنا معروف است و آن برکت درختی باشد که بردست و پای بندند گویند طفلکی که شروع در آبله آوردن کرده  
باشد قدری از آن بر کف پای او بندند ایس کرده اند که از چشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای  
فی نقطه و تخمائی و شین لفظ دار و حرکت مجهول زیرا که است که شکوفه سنک باشد و آن چیزی است  
که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبزی باشد علت حوازا که قویا باشد ناخ است و آن

علتی است که در بدن انسان بسم میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش میکند و آنرا دانه میگویند  
 و سینه را گویند و آن برگی است که زنان چوشانند و با برو میهند و مردان بدان زیش رنگ کنند و عبرتی در قیاس  
 خوانند حجره بر وزن سبزه دواپی است که آنرا سرخ مرو گویند و عبرتی عصی الراعی خوانند و نای کلور اینتر گفته اند  
 حمد قوی بفتح اول و سکون ثانی ذوال ایچد مضجج و قاف باور سیده و قاف دیگر به تخیالی کشیده اند و قواف  
 و آن دواپی باشد بوستانی و صحراپی بوستانی آنرا بیونانی طریفلن و صحراپی آنرا لوطوس اعروپوس گویند  
 آن نوعی از نسیب است باشد و بفارسی دیوانیست خوانند

بیان و وارو هم در غای بی نقطه با و او مشتمل بر هفده لغت و کنایت

حور می بفتح اول بر وزن بهاری آرد سیده دوباره بیخته را گویند حور می بفتح اول و جسم و سکون  
 ثانی و میم کل سرخ را گویند بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود حور اسفند  
 بفتح اول و سکون ثانی و زای قرشت و کسر سینه و سکون سین بی نقطه و غای مضجج بیون و ذوال زوده رستی باشد  
 که آنرا سبتان افزون گویند حوران بر وزن دوران بلغت رومی طر فونرا گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن  
 فایده زایر و قطع شهوت باه کند حور رومی بفتح اول درختی است که صمغ آن گاه در با باشد برک آنرا  
 با سکه بصروع دهند شفا یابد حور زبانی سباز بضم اول که باه از بیج و شمشیر است حور هندی بفتح اول  
 دانه ایست مانند دو قو کرم و خشک است در سیم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد عبرتی چینه دان مرغاب  
 گویند و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست حوض آب معروف است و کنایه از برج حوت هم  
 هست که برج دو دانه است و کماک باشد و آنرا نیز گویند حوض ترسیبا حوضی را گویند که در آن انکور بریزند و لگد  
 کنند تا پیره آن بر آید حوضک مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته  
 اند حوض مایی کنایه از برج حوت است حوض نعمان حوض و نالایی بوده پر از آب شور و تلخ  
 گویند که در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن بر که یغسان بود چون  
 حضرت رسالت بر آن بر که رسیدند حوض نعمان نام کردند حور قران باغ و زای قرشت بر وزن همزبان  
 بلغت رومی طر فونرا گویند و آن سبزی است معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف

نوعی از ریجان کوبی است که آنرا با درج کوبید **حومانه** یا **میم** بروزن **چودانه** رستی باشد قد آن یک کمر و شاخهای آن باریک و سیاه می باشد و کل آنرا فریزی خوانند که زندگی جانور آنرا نافع است کوبید عوی است **حومر** بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت **ترچندی** کوبید و آنرا خرمای **هستدی** نیز خوانند **بیان سیزدهم در خای فی لفظه با یای حلی مشتمل بر پنج لغت و کنایت**

**حیری** بکسر اول بروزن پیری ایوان و طاق و روان را کوبید و با معنی با خای لفظه دار هم بنظر آمده است **حیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای لفظه دار نامرد و پشت پای و محنت را کوبید **حیزی** نامردی و **راکوبید** **حیصل** بفتح اول و صاد بروزن **حیصل** بلغت اهل مغرب با و بخار را کوبید و آن معروف است **حیض** عروس **رز** کنایه از شراب اکوری باشد

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف خای لفظه دار  
 با حروف تهجی مبتنی بر نسبت بیان و محتوی بر نصد و عبت و دو

**و کنایت**  
**بیان اول در خای لفظه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت**

**خا** کوی را کوبید که آبهای کثیف بچوب مطبخ و زیر آب حمام بد بخارود **خاب** بروزن آب باز پس افکنده را کوبید و در عوی یعنی پی بسته شده باشد **خات** بروزن مات زغن را کوبید که خلیج است و بعربی **خده** خوانند **خاخر** بفتح میم بروزن تا بجز بلغت نند و پازند یعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است **خای** رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتن باشد **خاتم** سهیل نشان کنایه از دغان محبوب و معشوق و شهادت و ساقی باشد **خاتم** کویا یعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دغان محبوب و معشوق و شهادت و ساقی باشد **خاتوله** بروزن تا توله مکر و حیل و و خاک کردن و دو بینی و دود بودن است **خاتون** بروزن ضابون بزرگ و پی پی و کد بانوی خانه را کوبید **خاتون** جهان کنایه از خورشید است **خاتون** خم کنایه بود از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند **خاتون** شبستان **کنایه** از آفتاب است و زهره و ماه را نیز کوبید **خاتون** عرب کنایه از کعبه معظمه است و فاطمه علیها السلام

نیز گفته اند خالون فلک کنه بر کتاب است و نیز گفته اند خالون کانیات کنایه از کوه است  
 و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند خالون یعنی کنایه از آفتاب عالم است حاج بروزن تاج یعنی علیها باشد  
 که شب نزاری بست و آن بن شکل بود و درمه گوش را نیز گویند یعنی باری که گوشواره در آن کنند خاو بروزن  
 باد یعنی خات است که علیواج باشد و معنی بازیم آمد دست خاو هم پیر کنایه از ستاره زحل است خاوه  
 بروزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی با آن کشتی بدان رسانند و چوبیز گویند که چاروبی بر سر آن سبندند  
 و دیوار و سقف خانه را بدان چاروب بکنند و پیر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که در سازند جهت مصالح دروازه  
 خار بروزن مار معروف است و نام قصه باشد از مضامین ربی و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد  
 و نیز گویند مستوق را نیز گفته اند و سگت خاز را هم میگویند خار بروزن دار اسبگت سخت را گویند  
 نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صدف موج دارد و آن ساده و مخطوط میباشد مخطوط آنرا عتالی خوانند و عتالی  
 نام شخصی بوده که این خار منسوب است به او خار شتر یعنی شتر خار است و آن جنبی از خار باشد که شتر بر پشت  
 تمام بخورد خار انداز بروزن بار انداز نوعی از خار است باشد که خارهای خورا مانند تیر انداز و بجزئی قنقد گویند  
 خار لبست آنچه در زراعت و سرکاری دیوار باغ از خار و خلاشه بنهند خار لبست جانور لبست معروف  
 گویند مارا منعی را سبک و در سبک خود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خارهای لبست او میزند که پلاکت میشود و نام میوه است  
 که بپندی کتبل و پهنش میگویند خار چینه باجم فارسی بروزن یکسینه موجینه و منقاش سر تراشان باشد  
 و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبزه و ابرام را نیز گویند که بدان گوشت پوست بدن او میرا چنان گیرند که بدرد  
 خار خار باغی نقطه دار بروزن چار یا یعنی خارش باشد و کنایه از خجانه و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل  
 خواش باشد و بقیه میل و خواش را نیز گفته اند خار خشک معروف است و آن خاری باشد سه پهلو  
 بهترین آن ستمانی بود و آنرا مغزبان حمص الامیر خوانند گویند معتدل است و عصا در آنرا در جایی که گیکت بسیار باشد  
 بپاشانند همه بپزند خار در راه شکستن کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند خار شتر  
 معروف است و آن جنبی باشد از خار که شتر از خوردن آن فریه شود خارک بروزن تارک تصغیر خار است  
 و نوعی از خرما هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را گویند و آن کشتی باشد



که بر بالای موزه پوشند و آن دریاور گنبد مشیر متعارفت و بعرپی جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند  
 که پوسته خار بکشد و نام سرودی و نوایی است از موسیقی و شخصی که سرد و خارش منسوب بدوست خار کن  
 بروزن با وزن معروف است و آن شخصی باشد که پوسته خار از زمین بکشد و نام نوایی و صوتی است از موسیقی  
 و نام شخصی است که سرد و خار کن منسوب بدوست و بولته پیر خار را نیز گفته اند خار همک بفتح میم و  
 سکون تا و کاف حیثی است که موی و در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد گرم و خشک است در سیم  
 گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از زمین او آب میرفته باشد بگذرانند بر طرف شود و آنرا بعرپی شوکه العربیه  
 و سنگانی خوانند خار نهادن معروف است و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن بهم است خار ه  
 بروزن پاره یعنی خار است و آن پاره باشد موج دار و قیمتی و سنگ خار را نیز گویند که سنگ سخت باشد  
 و زتر احم گفته اند که نقیض مرواست و بمعنی خار ه نیز آمده است که خوب راست رسته باشد و جاروی را نیز  
 گویند که بر سر خوب درازی بندند و سقف خار را به آن رویند و پاک کنند خار ه سکون نامی لفظه و از نو  
 از جامه گمان باشد و آنرا است مثقالی سفته و پشت دار بپاقت و سنگت پاشویرا نیز گویند و چون در یک وقت  
 را نیز گفته اند خار خان با زای فارسی و حین لفظه و در بر وزن اشیمان دیک و پاتیل و امثال آنرا  
 گویند و بعرپی مرسل خوانند خار نه بفتح ذی هموزون خواهد بود نیز گویند خار ثنی با وزن بز  
 آدمی چکی بوده دانشمند خار ه بروزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند و کلابه و کلی که بره یوا  
 مانند خصوصاً خاسپ بکسر سین بی لفظه و سکون بای فارسی سینب را گویند و آن میوه است که بکسر  
 قحاج خوانند خاش خاش بروزن خاش کسی را گویند که محبت با فراط داشته باشد و بمعنی خاش هم آمده است  
 که ما در وزن و ما در شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار ه و خاشاک و قاش ریزه دم مستراض و امثال آنرا  
 نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاشین و جادیدن باشد خواه انسان تجاید و خواه حیوانا  
 دیگر خاشاک بروزن چالاک ساق علف و چوب ریزه های بارکیت و خار و جنس با خاک است  
 گویند خاشاک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که جنس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خورد  
 و ریزه و بر هم آمده است خاشکدان با دال بالف کشیده و بدون زده بروزن ناچپان صند و

زنانرا گویند که در آن ریز و بیز و خرد و مرد و چسبند مانند و فعل دان است تاوان لقال و نانا و اشپز و امثال آنرا نیز گفته اند  
و آن طریقی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و حسند و قی را نیز گویند که نان در آن نهند **خاش و خش**  
باشین قرشت بر وزن و معنی خاد و حسن باشد و این لغت از توابع است و قماش ریز ما را نیز گویند که از دم مقراض  
استادان خیاط و پوششین دوز و از دم تیشته در و کران بریزد **خاش و خماش** بفتح غای نقطه دار و میم بالف کشیده  
و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خش و خاد و ریزهای دم مقراض و تیشته و چیزهای افکندنی و بکار نیامده  
باشد و این لغت نیز از توابع است **خاشنه** بر وزن ماشه خش و خاشاک و ریزهای چوب و سرکین و امثال  
آنرا گویند که هر بسم آخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است **خاشکی** بفتح صاد پی نقطه و کسره  
فارسی و سکون تخانی کینزک صورتی را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و معرب پادشاه و خزینه دارا  
نیز گفته اند **خاک** سکون کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بحر بی تراب است  
و کنایه از نفس مطهره و شخصی سلیقه النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای  
بی قدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و سکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از  
خاک است و با معنی باد و بعد از هم آمده است که خاک باشد **خاک انداز** معروف است آن بیل یا  
تندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک رو به و خاکستر و خیره بد و در اندازند و سنگ انداز مرغ قلعه  
و جوار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بر دوش میاند و سایبان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست  
**خاک بودن** کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است **خاکبیر** بابای اجد بر وزن خاک ریز  
شخصی را گویند که خاک کوچها و بازارها را بجهت نفع خود بازار و سب کند و به بیز و کنایه از کسی است که از برای  
حصول مقصود بکارهای سخت و حرفهای است قیام نماید و کنایه از فردم و قیمن النظر و باریک بین هم هست  
**خاک بچار** کنایه از زرخیز است **خاک تار یک** باتای قرشت کنایه از جسد و قالب  
آدمی بود **خاک حبه** بضم غای نقطه دار و سکون سین پی نقطه و فتح بای اجد بر نده است صحرا  
که آنرا بفارسی جز و بترکی چوقن گویند **خاکدان** بادال اجد بر وزن آسمان مزله را گویند و کنایه  
از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا باشد **خاکدان**

معنی خاکدان دیو است که کنایه از دنیا باشد خاکدان لهن معنی خاکدان غور است که کنایه از دنیا باشد  
 خاک ذلیلان با ذال نقطه وار کنایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک رند بارای <sup>نشد</sup>  
 بروزن آکنند معنی کرده و خنبار باشد خاک <sup>رنگین</sup> عبارت از طلا است و نقره را نیز گفته اند و کنایه از کلان  
 و لاله زار هم هست و آدمی را در این کوبند خاک زدن کنایه از جادو ب کردن باشد خاک کثیری بارای  
 فارسی به سخانی کشیده سخی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در خوبی بزرگ آنچ و بزرگ آنچ خوانند خاک  
 با سین بی نقطه بروزن آبدار معنی خاک مانند است چه سار معنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی که در  
 هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف حال  
 یعنی در کفش کن خاگ بنشیند خاکش بروزن آتش مخفف خاک کش است و آن سخته است که در هفتان  
 زمین شیار کرده را بدان سوار کنند خاکشو بروزن ناز بوسخی است سیاه رنگ و زیزه که آنرا با کافور  
 در چشم کشند و بعرپی بزرگ آنچ خوانند خاشی بارای سخانی کشیده معنی خاکشوست که بزرگ آنچ باشد و حلق آنرا  
 بشتر دهند خاک مطبق کنایه از گره زمین است خاک معلق معنی خاک مطبق است که گره  
 زمین باشد خاک ننگ لفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و اینچنان است که چیزی  
 را در توده خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بد بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیز که پنهان  
 است از بخش هر کس برآید غالب بود و او برده باشد و بعرپی این بازی را قتیال گویند بروزن قیقال خاک  
 کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد خالی بروزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشاره بشکله خالی است که بر  
 نور و سبیل و جدی باشد و کنایه از مردم بجزمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست خاکیان  
 بروزن ماکیان مردمان بیعزت و بیحرمست و خوار و ذلیل را گویند خالی کردن کنایه از افتادگی کردن و بند  
 نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست خالی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد  
 خال بروزن مال معروف است و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بر  
 نیز گفته اند و جنبی از بردیمانی باشد که بیشتر عریان جامه بکنند و علم را نیز گویند بفتح عین و معنی ابرام و حاجت هم آمده  
 و بعرپی خال را گویند که برادر مادر است خالون بالام بالف کشیده و ضم و او و سکون نون

دیت شید بکندم و آنرا بسدر پی حفظ رومیه خوانند گرم و تر است با سرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد **خال عصبی**  
 کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم یعنی مادر باشد که بجز پی حیه خوانند **خالو**  
 بروزن آلو برادر مادر باشد و سورنایی را نیز گویند و او را شاهنایی می خوانند **خالو لجان** بجز لام  
 دویم خولجان باشد و آن رستنی است و دوا بی که چوب آنرا خنجر و وارو گویند و درخت انری بجز می که انوشیروان  
 نسبت داده اند **خالوما** با میم بالف کشیده بسریانی دوا بی است که آنرا بفارسی شکار گویند و بجز پی  
 عافرتجار خوانند و در آن سبب بسیار بی مایل باشد چون بیخ آنرا زمان استن بر گیرند بیچ بیندازند **خاله پی**  
 نام شتی است از اشتهای ارد که در آن بیخ نیز کنند **خالید و نیون و خالید و میون** بانون و میم هر دو  
 گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بجز پی دوا و آنخطانی باشد یعنی دوا بی پرستوک و آن ما میران است گویند چون  
 بجز پرستوک در آشیان ما پنا شود مادرش برود و شاخی از ما میران بیاورد و در آشیان هند بجز او شفا یابد **خام**  
 بروزن و هم معروف است که نقیض بخته باشد و خامه را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب  
 هم است و چرم و باعث بکرده و ابریشم نامافه و جامه چرمین را نیز گویند و کند و بر لیسان بلند را هم گفته اند و کنایه  
 از مردم بی تجربه و قرطبان است و کار بر نیز گویند که سر بر نه شده باشد **خاما اقطی** با همزه مفتوح و قاف  
 ساکن و طای حطی به تخانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بجز پی خان الارض باشد و آن کو چک و بزرگ هر  
 میشود و کو چک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شوقه خوانند  
 هر دو محض و محل باشد با عدال **خامادریوس** بفتح دال و سکون را بر روی نقطه و تخانی بو اور سیده  
 و بسین پی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بسدر پی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت  
 تلخ ابتدای استسقا نافع باشد و آنرا کاردیوس هم گویند **خامادانی** با ذال نقطه و بالف کشیده و قاف  
 به تخانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن غار الارض است و آن داری بود که برکش در از تر از برکت بید باشد  
 و شاخهایش بدرازی یک کوز میوه آن سبب و کرد میشود و عصاره آن بول و حین را بکشاید **خامالا**  
 بالام بالف کشیده یونانی داری است که آنرا مازونیون گویند برکت آن از برکت زیتون کوچکتر و از برکت مورد بزرگتر  
 میباشد و رنگش بزرگی گراید گرم و خشک است در چهارم بر برص و بهی طلا کنند نافع باشد و با غسل بر لبها

خشک مالند سود وید و آنرا خامالیون هم گویند و بجز بی زیتون ارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالایون نامی صحر باشد و آن  
نوعی از چلپاسه است و بجز بی اسد الارض گویند خامالاون بضم واو و سکون نون بیونانی دوا بی هست که آنرا ماذر یون  
گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالادن مالمس گویند و بجز بی قابل اکثر و خالیو اکثر خوانند چه برگاه  
پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمسیرند و سفید آنرا خامالاون لوفس گویند و بعضی گویند سپند مصری است و بعضی دیگر گفته  
خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی صحر با گویند و گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بخورد کسی در پیزند  
در حال ببرد و بجز بی اسد الارض خوانند خامالیون بجز لام و تخانی بواد کشیده و بنون زوه بلغت یونانی  
ماذریون سیاه است و آن دوا بی است که بر برص و بهن طلا کنند نافع آید خامامیلن با میم تخانی کشیده و لام  
مکسور بنون زوه بیونانی کبابی است که آنرا با بونه گویند کرم و خشک است در اول و بجز بی تفاح الارض خوانند بوئیدن  
آن خواب آورد خامانیطس بانون تخانی رسیده و طای حلی مکسور و سین پی نقطه ساکن بیونانی چشمی  
باشد و آنرا کلی است بنفش رنگ که شیر از یان آنرا ماش دارد خوانند بر قانرا سود دارد و آنرا کافیتوس هم گفته اند  
خامشه بجز ثالث و فتح شین فرشت دوا بی است که آنرا شیره گویند و عربان شیطرح خوانند و آن کرم و  
خشک است در آخر درجه دوم خام کردن کنایه از محو کردن و بر طرف نمودن باشد خامه بروزن  
نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و پیر توده را گویند عموما و توده و تل رنگ را خصوصا خامه زن بازاری  
بروزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بر آن قطار تند و بجز بی آنرا مقط خوانند خامیار با یای حلی بروزن گاه  
ساز خمیازه و دمان دره را گویند خامیازه بمعنی خامیاز است که خمیازه و دمان دره باشد خان  
بروزن کان پادشاهان خا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فقور خوانند  
و بعضی خانه و سر اهرم است و کار و اسرار اینرا گویند و شان عمل را هم گفته اند یعنی جایی که زنبور در آن خانه کند و  
بسته شود خانامه بروزن آماده بزبان اهل کیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بلبشکر برساند  
خان بره بجز ثالث و فتح بای ابجد و رای فرشت کنایه از برج حمل است خلیج لسبون ثالث و حج  
کوی باشد که طفلان بخت جوز بازی بکنند و مستی از جوز بدست گرفته در آن میان اندازند خاچه کاروان  
و خانه و سرای کوچک را گویند و تیر طبعی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و باین معنی بواد معدوله هم

که فایحه باشد خان حرکت بکسر ثالث دفعه خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف یعنی خان است  
کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند خان دل بکسر ثالث و دال بجد و لام اشاره بکعبه معظمت  
خان غرو سکون ثالث و حین نقطه دار مصفوح بر او دال بی نقطه زود خانه تالستانی را گویند خانقاه بالا  
کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و غلا اعلا را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی بروزن و معنی خانقاه است  
و آن خانه باشد که در پیشان و مشلج در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب است و یخذف الف هم آمده است  
که خانکه باشد خانه بروزن خانه معروف است و عبرتی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است  
خانه آفت ریز کنایه از دنیا و عالم است خانه باو باو کبر و خانه تالستانی را گویند و عبارت از مثلثه هم است  
هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه باز بروزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه  
و ما بعرف خود را به بازو خانه بر انداز کنایه از معشوق و مطلوب است خانه روشن کردن کنایه از  
آخ شدن و یا تها رسیدن باشد خانه زر کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند  
خانه زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند خانه نیل ریز کنایه از شراب  
انگوری باشد خانه ششدر کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت خانه شیر با تختانی معروفند کنایه  
از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تختانی مجهول برج اسد را گویند خانه عققا نام نوایی است  
از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد خانه فردا کنایه از عجبی است که عالم آخرت باشد  
خانه فروش کنایه از مردی است که ترک دنیا کرده باشد خانه فروشی کنایه از عرض سخن و بیان  
سامان و ساز و برکت باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم نامخلف و خانه بر انداز باشد و کنایه از مردم  
دبیر و تدبیر کننده هم هست خانه کیر بکسر کاف فارسی کیر زده خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت پایه  
نزد که آن خانه زیاد ستاره خانه کیر طویل هزاران مضروب باشد خانی بروزن فانی نام های و خرد دارا  
باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زریبت که در ماوراءالنهر رایج است و منسوب بخارنا هم گویند و جوش چشمه آب را  
نیز گفته اند و بمعنی سلطنت متعالی هم هست خانیچه بروزن بازیچه جوش کوچک و چشمه کوچک را گویند  
خاور بروزن داور یعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی معرب هم آمده است خاوران بروزن داور

نام دلابی است از خراسان که چینه و جند داخل الولايت است و تولد حکيم النوري انجاشده او در اول خاورى تخلص  
 مي کرده است و مشرق و مغرب را يترکونيد خاوش بضم ثالت و سکون شين قرشت خياري باشد  
 که اگر نجيب تخم نگاهدارد خاوش بضم ثالت بروزن کامل مورچه را کونيد و آن از مود يا است است  
 خاوش بجان بکسر لام و سکون نون و بجم بالف کشيده و بنون ديگر زده معنی حسرو دارو است و از آنجا  
 هم ميگویند و آن سخی باشد و وایي کونيد که باز آشيان خود را از آن سازد چه در وقت بچه از آشيان باز بر  
 داشتن در آشيان باز بنامند و بسیار آورند خاوش بفتح ثالت بروزن پاسبند محقق خداوند است  
 که صاحب و بزرگ خانه باشد و معنی محمد هم آمده است که از حد و محدود باشد خاوش کار  
 محقق خداوند کار است که صاحب و بزرگ باشد خاوش بسکون تخماني معنی خاوش در نرم کردن  
 در زیر دندان باشد و امر نجيب هم هست یعنی بجای در زیر دندان نرم ساز خالیته بروزن  
 معنی خاشده شده و در زیر دندان نرم کرده باشد خالیسک بکسر ثالت و سکون سين بي نقطه  
 و کاف تک و چکش زدگري و سکري وغيره باشد و بعربي مطرقة کونيد خاشده بالون بروزن و  
 بدندان نرم کنند و را کونيد خاوش بروزن مایه خصيه انسان و حیوانات ديگر باشد کونيد اگر خاوش بزگويي را که  
 خصيه الايل خوانند خشک کنند و بخورد و ماکر زنده و پند نجات يابد و بيضه مرغ را يترکونيد خاوش ابيس  
 سنگي است که از جانب چين آورند و کنایه از مردم مکار و حيله باز و عيار هم هست خاوش ويس بادل  
 ايجد بروزن کاسه ليس سمار و غ را کونيد و آن رستی باشد سفيد و شبيه به تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای مناک  
 رويد و مردم در ویش فقير بزند و خورد و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه و ليس معنی شبيه و مانند  
 باشد خاوش ريز بکسر زاي و رشت و سکون ياي حطی و زاي هوز خاکينه را کونيد و بعربي عجب خوانند  
 خاوش گير بکسر کاف و سکون تخماني و زاي بي نقطه جانور است شبيه بعنكبوت که لعاب او مردم را با  
 سازد و بعربي ريشه خوانند خاوش گير کصغیر ناپا کير است که ريشه باشد خاوش کينه معنی خاوش  
 ريز است که خاکينه باشد و خاکينه محقق خاوش کينه است خاوش نهادن کنایه از کاربرد و کاربرد  
 باشد که باعث آزار و بيم پلاکت گردد خاوشيدن بروزن ساشيدن معنی بدندان نرم کردن و



بشماره وارد گویند مردم اینجا خوش صورت میباشد و اسپ خوب نیز از اینجا آرد و ختلی و ختلانی منسوب بدانجا است  
 ختلی بر وزن اصلی منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدجشان و اسپ که از اینجا آرد و بمعنی فریخته هم  
 سطر آندست ختیر بابای اجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف تو انگری زند و خود را مالدار و نماید و بر عکس  
 هم سطر آند است یعنی تو انگری که شکوه مفلسی کند ختو بضم قاف و ثانی بواورد سیده شاخ کاوی است که در  
 بخت چین پیدا شد و بعضی گویند شاخ کرکان است و جمع دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنجبار ملکی است  
 خراب و در اینجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن زبکیر تراشند و دو سه گانه  
 نیز سازند گویند خالصیتش آنست که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورد از آن شاخ علاج  
 ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هرگاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی  
 گویند شاخ افغی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی زال است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوری است و آن

اعلم خواند بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه در ویشیان و فقیان باشد

بیان پنجم در خای لفظه واد با حسیم مشتعل برده لعنت

نخاره بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی تسخر و مسخر کی هم آمده است و بفتح اول  
 نیز گفته اند خجا و بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواورده آواز و صدای هر چیزی را گویند خجج بفتح اول و سکون  
 ثانی و حسیم فارسی درم و آماسی را گویند که در کله هم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای هم  
 فارسی شین قرست هم آمده است حجتهم بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و ووا  
 مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام کلی است زرد رنگ و میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهما رسیده  
 و بعضی گویند نام کلی است که آنرا بعرنی نینه خوانند حجتش بفتح اول بر وزن کفش آماس و کمره ای  
 باشد که در کرون و کلوی مردم بسم رسد و در و سکنه و چرسند بماند بزرگ تر شود خجکت بفتح اول  
 بر وزن کجاست بمعنی لفظه باشد و نشانی نیز گویند که با سپر خوب یا با کشت دست در زمین گذارند و لفظه مخالف  
 سفید میرانیز گویند که در چشم افتد حجتهم بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و ووال اجد نام قصه  
 در ماوراءالنهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی پرنده ایست که آنرا چکاوک خوانند